

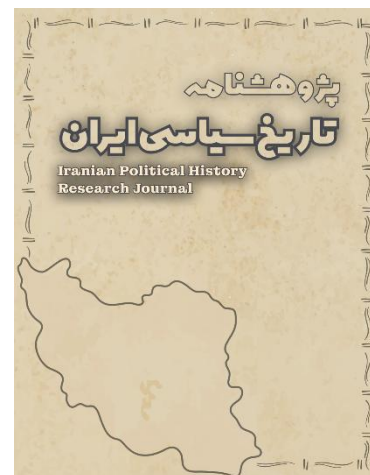
The Safavid Tribal Settlement Policy as a Political Strategy for Controlling Peripheral Spaces

1. Neda Ghasemi¹: Department of Political Science, University of Isfahan, Isfahan, Iran

2. Farzad Khalili^{2*}: Department of History, University of Isfahan, Isfahan, Iran

3. Sajjad Maleki³: Department of Political Science, University of Isfahan, Isfahan, Iran

*Corresponding Author's Email Address: f.khalili08@yahoo.com



Abstract:

This article analyzes the Safavid policy of tribal settlement as a strategy for the political control of peripheral spaces. Faced with ethnic, geographical, and security challenges, the Safavid state used the relocation and settlement of tribes as a mechanism to consolidate central authority, regulate borders, and manage unstable regions. Through a historical-interpretive analysis based on primary and secondary sources, the study demonstrates that the settlement of the Shahsevan, Turkmen, Kurdish tribes, and Georgian and Circassian slaves not only transformed local power structures but also accelerated the Safavid state-building process. The findings reveal that the objectives behind this policy included military control, economic exploitation, cultural homogenization, and the redefinition of political loyalties. Despite instances of local resistance, in the long term, this policy contributed to the formation of multiethnic communities, the consolidation of central sovereignty, and the restructuring of border spaces. The article concludes that tribal settlement policies were a fundamental pillar of Safavid state-building, leaving lasting impacts not only militarily but also socially and spatially. It is suggested that future research should undertake comparative studies of such policies during the Qajar and Ottoman periods to further explore the evolution of spatial control mechanisms in pre-modern states.

Keywords: Safavid, tribal settlement, state-building, spatial control, Shahsevan tribes, Turkmen tribes, border policy

How to Cite: Ghasemi, N., Khalili, F., & Maleki, S. (2023). The Safavid Tribal Settlement Policy as a Political Strategy for Controlling Peripheral Spaces. *Iranian Political History Research Journal*, 1(4), 68-79.

Received: 24 October 2023

Revised: 14 December 2023

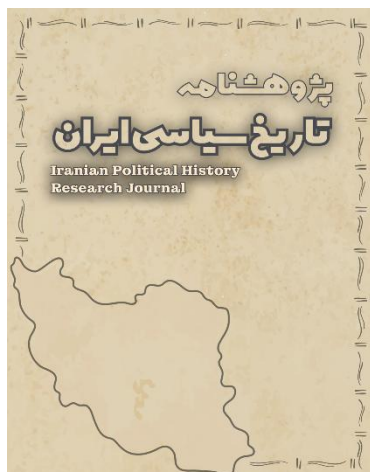
Accepted: 29 December 2023

Published: 5 January 2024



Copyright: © 2023 by the authors. Published under the terms and conditions of Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

سیاست اسکان قبایل در عهد صفوی به مثابه راهبرد کنترل سیاسی فضاها حاشیه‌ای



۱. ندا قاسمی^{ID}: گروه علوم سیاسی، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران

۲. فرزاد خلیلی^{ID*}: گروه تاریخ، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران

۳. سجاد ملکی^{ID}: گروه علوم سیاسی، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران

*پست الکترونیک نویسنده مسئول: f.khalili08@yahoo.com

چکیده

این مقاله به تحلیل سیاست اسکان قبایل در دوره صفویه به مثابه ابزاری برای کنترل سیاسی فضاها و حاشیه‌ای می‌پردازد. دولت صفوی، در مواجهه با چالش‌های قومی، جغرافیایی و امنیتی، از راهبرد جابه‌جایی و اسکان قبایل به عنوان مکانیزمی برای تحکیم اقتدار مرکزی، نظم‌بخشی به مرزها و مدیریت فضاها و ناپایدار بهره گرفت. پژوهش حاضر با استفاده از روش تحلیل تاریخی-تفسیری و بر مبنای منابع دست اول و دوم معتبر، نشان می‌دهد که اسکان قبایل شاهسون، ترکمان، کرد و غلامان گرجی و چرکسی نه تنها ساختار قدرت محلی را تغییر داد، بلکه فرایند دولت‌سازی صفوی را نیز تسریع بخشید. یافته‌های تحقیق حاکی از آن است که اهداف دولت از این سیاست شامل کنترل نظامی، بهره‌برداری اقتصادی، همگون‌سازی فرهنگی و بازتعریف وفاداری‌های سیاسی بود. با وجود برخی مقاومت‌های محلی، در بلندمدت این سیاست موجب شکل‌گیری جوامع چندقومیتی، تثبیت حاکمیت مرکزی و بازسازی فضاها و مرزها شد. مقاله نتیجه می‌گیرد که سیاست اسکان قبایل یکی از ارکان اساسی پروژه دولت‌سازی صفویه بود که نه تنها در ابعاد نظامی، بلکه در سطح اجتماعی و فضایی نیز آثار پایدار برجای گذاشت. در پایان، پیشنهاد شده است که پژوهش‌های آتی به مقایسه تطبیقی این سیاست در دوره‌های قاجار و عثمانی پرداخته و ابعاد تطور مفهوم کنترل فضایی در دولت‌های پیشامدرن را بیشتر بررسی کنند.

کلیدواژگان: صفویه، اسکان قبایل، دولت‌سازی، کنترل فضا، قبایل شاهسون، قبایل ترکمان، سیاست مرزی.

نحوه استناددهی: قاسمی، ندا، خلیلی، فرزاد، و ملکی، سجاد. (۱۴۰۲). سیاست اسکان قبایل در عهد صفوی به مثابه راهبرد کنترل سیاسی فضاها و حاشیه‌ای. پژوهشنامه تاریخ سیاسی ایران، ۴۱(۴)، ۷۹-۶۸.

تاریخ دریافت: ۲ آبان ۱۴۰۲

تاریخ بازنگری: ۲۳ آذر ۱۴۰۲

تاریخ پذیرش: ۸ دی ۱۴۰۲

تاریخ چاپ: ۱۵ دی ۱۴۰۲



در تاریخ سیاسی ایران، دوره صفویه به عنوان نقطه عطفی در فرآیند دولت‌سازی و تمرکز قدرت مرکزی شناخته می‌شود. صفویان نه تنها با ایجاد یک دولت شیعی مقتدر توانستند هویت مذهبی متمایزی را در ایران تثبیت کنند، بلکه با به کارگیری مجموعه‌ای از سیاست‌های کنترلی، موفق شدند ساختارهای ایلی، قومی و جغرافیایی متنوع ایران را تا حدی در نظم حکومتی یکپارچه‌ای ادغام کنند. یکی از برجسته‌ترین این سیاست‌ها، راهبرد اسکان قبایل بود؛ راهبردی که صرفاً به عنوان یک حرکت جمعیتی و یا تدبیر نظامی برای مقابله با تهدیدهای مرزی قابل فهم نیست، بلکه باید آن را بخشی از یک پروژه بزرگ‌تر در جهت کنترل فضاهای حاشیه‌ای و تثبیت حاکمیت دولت مرکزی بر اقلیم‌های ناپایدار و ناهمگون دانست. اسکان قبایل از این منظر، یک سیاست استراتژیک با ابعاد پیچیده سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بود که صفویان از آن برای مهار ساختارهای خودمختار محلی، تأمین نیروی نظامی وفادار، و تحکیم اقتدار حکومتی در سرزمین‌هایی که پیوستگی سیاسی و جغرافیایی‌شان با دولت مرکزی همواره شکننده بود، استفاده کردند.

مطالعه سیاست اسکان قبایل در دوره صفوی نه تنها به شناخت بهتر مکانیزم‌های اعمال قدرت در دولت‌های پیشامدرن کمک می‌کند، بلکه نشان می‌دهد چگونه دولت‌ها برای مواجهه با چالش‌های متنوع جغرافیایی، قومی و فرهنگی، از راهبردهای فضامحور و جمعیت‌محور بهره می‌بردند. به‌ویژه در قلمروهایی مانند ایران صفوی که مرزهای آن همواره در معرض حمله و نفوذ خارجی بود و در درون نیز با تنوع قومی و زبانی قابل توجهی مواجه بود، کنش سیاسی دولت نمی‌توانست صرفاً بر اساس سرکوب نظامی پیش رود، بلکه باید بر پایه بازسازی ساختارهای فضایی قدرت و مهندسی روابط اجتماعی و جمعیتی عمل می‌کرد. از این رو، بررسی اسکان قبایل در چارچوبی تحلیلی و نه صرفاً توصیفی، به ما امکان می‌دهد فهم عمیق‌تری از فرآیند دولت‌سازی در ایران صفوی ارائه دهیم و پیوند میان سیاست‌های جمعیتی و حاکمیت سیاسی را به روشنی آشکار سازیم.

در فهم بهتر این سیاست، چارچوب نظری مرتبط با «کنترل فضا» و «دولت‌سازی» می‌تواند ابزار تحلیلی مؤثری فراهم سازد. نظریه کنترل فضا، که در آثار اندیشمندانی چون لوفور (Lefebvre, ۱۹۹۱) و آگامبن (Agamben, ۱۹۹۸) مورد توجه قرار گرفته، بر این نکته تأکید دارد که فضا نه فقط یک واقعیت جغرافیایی، بلکه یک مقوله سیاسی و اجتماعی است که دولت‌ها از طریق آن قدرت خود را اعمال می‌کنند. از این منظر، کنترل فضاهای حاشیه‌ای از طریق جابه‌جایی، اسکان یا مهندسی جمعیت، یکی از مؤثرترین ابزارهای تثبیت اقتدار سیاسی به شمار می‌رود. در مورد دولت صفوی نیز می‌توان با تکیه بر این چارچوب مفهومی، سیاست اسکان قبایل را به مثابه نوعی بازتولید حاکمیت از طریق تصرف، پاک‌سازی و بازآرایی فضاهای ناپایدار تحلیل کرد. همچنین نظریه دولت‌سازی در سنت وبرین (Weberian)، به‌ویژه در آراء میگدال (Migdal, ۲۰۰۱) و اسکات (Scott, ۲۰۰۹) نیز به ما کمک می‌کند تا اسکان قبایل را به عنوان ابزاری برای «خوانا کردن» جامعه و فضا توسط دولت مرکزی درک کنیم؛ فرآیندی که در آن دولت با تحدید حرکت‌های ایلیاتی، بازتنظیم زیست‌گاه‌ها، و سازماندهی جمعیت، پروژه دولت مدرن را به صورت پیشامدرن پیاده‌سازی می‌کرد.

از سوی دیگر، مفهوم «حاکمیت مرزی» (border sovereignty) نیز در این پژوهش نقش کلیدی دارد. در دولت‌هایی مانند صفویان، مرزها نه تنها خطوط جغرافیایی بلکه عرصه‌های ناپایدار قدرت بودند که با تهدیدهای خارجی و پویایی‌های داخلی مواجه بودند. اسکان قبایل، به‌ویژه در مناطقی مانند خراسان، آذربایجان، کردستان، و خوزستان، نه فقط به منظور دفاع از مرز، بلکه به عنوان بازسازی سیاسی آن مرزها در قالب منطق حکمرانی صفوی معنا می‌یابد. در این معنا،

سیاست اسکان را باید در پیوند با مهندسی فضایی و تثبیت نظم مرزی تحلیل کرد؛ چرا که صفویان با جابه‌جایی و بازاستقرار قبایل، تلاش داشتند مرزها را نه صرفاً با استحکامات فیزیکی، بلکه با چیدمان جمعیتی و وفاداری سیاسی محافظت کنند (Matthee, ۱۹۹۹; Babaie, ۲۰۰۴).

با در نظر گرفتن این چارچوب نظری، مسئله اصلی این مقاله آن است که چگونه سیاست اسکان قبایل در دولت صفوی به‌عنوان راهبردی سیاسی برای کنترل فضاهای حاشیه‌ای عمل می‌کرد و چه سازوکارهایی برای اجرای این سیاست در مناطق گوناگون به‌کار گرفته شد. در کنار آن، این مقاله می‌کوشد به این پرسش پاسخ دهد که پیامدهای سیاسی، اجتماعی و فضایی این سیاست چه بود و چگونه در فرآیند دولت‌سازی صفویه نقش ایفا کرد. در همین راستا، اهداف پژوهش عبارت‌اند از: نخست، تحلیل سیاست اسکان قبایل به‌مثابه ابزار کنترل سیاسی و فضایی؛ دوم، شناسایی پیوند میان اسکان قبایل با راهبردهای امنیت مرزی و کنترل جمعیت؛ و سوم، تبیین نقش این سیاست در تحول ساختارهای قدرت و نظم اجتماعی در ایران صفوی.

مقاله پیش‌رو تلاش دارد با تلفیق منابع تاریخی و چارچوب‌های نظری معاصر، تحلیلی نوین از سیاست اسکان قبایل در عهد صفوی ارائه دهد؛ تحلیلی که فراتر از توصیف اقدامات حکومتی، به کشف منطق قدرت در پس این اقدامات پرداخته و ابعاد فضایی، اجتماعی و ایدئولوژیک آن را درک‌پذیر می‌سازد. بدین ترتیب، پژوهش حاضر می‌تواند نه تنها در مطالعات صفویه، بلکه در فهم سازوکارهای دولت‌سازی در دولت‌های شرقی و پیشامردن نیز سهمی نظری و تاریخی داشته باشد.

روش‌شناسی پژوهش

در این پژوهش از روش تحلیل تاریخی-تفسیری استفاده شده است، روشی که به‌ویژه در مطالعات تاریخ سیاسی برای بازخوانی کنش‌های حکومتی در بستر زمان و مکان تاریخی مناسب تلقی می‌شود. تمرکز اصلی بر بررسی اسناد و متون تاریخی مربوط به دوره صفویه، به‌ویژه دوران سلطنت شاه عباس اول و جانشینان او، بوده است؛ زیرا این مقطع زمانی شاهد اجرای گسترده‌ترین و منسجم‌ترین سیاست‌های اسکان قبایل از سوی حکومت مرکزی بوده است. تحلیل تاریخی در این پژوهش با رویکرد تفسیری همراه شده تا از دل متون رسمی، وقایع‌نگاری‌ها و تواریخ درباری بتوان معناها، انگیزه‌ها و اهداف نهفته در سیاست‌های اسکان را بازسازی کرد. تلاش شده است تا فراتر از روایات وقایع‌محور، به سطحی از تفسیر برسیم که ارتباط این سیاست‌ها با مفاهیم گسترده‌تری چون کنترل سیاسی، ساماندهی فضا، و تمرکز قدرت را نشان دهد.

برای گردآوری داده‌ها، از روش تحلیل اسنادی (documentary analysis) استفاده شده است. منابع مورد استفاده شامل تواریخ رسمی همچون عالم‌آرای عباسی نوشته اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ جهانگشای عباسی اثر فصیح‌خوافی، وقایع‌السنین و همچنین متون دیوانی و سفرنامه‌های خارجی نظیر نوشته‌های پیترو دلاواله، ژان شاردن، و آدام اولئاریوس بوده‌اند. این منابع با هدف استخراج شواهدی درباره سیاست‌های حکومتی مرتبط با اسکان قبایل، سازوکارهای اجرایی این سیاست‌ها، و نحوه مواجهه قبایل با این اقدامات مورد تحلیل قرار گرفته‌اند. برای ارزیابی و تطبیق داده‌ها از روش مقایسه تطبیقی نیز در حد امکان بهره گرفته شده است تا از خلال داده‌های موازی، روایی تحلیل افزایش یابد. به‌عنوان مثال، داده‌هایی که از منابع ایرانی درباره کوچاندن اجباری قبایل ترکمن یا کرد ارائه شده، با توصیفات سفرنامه‌نویسان اروپایی درباره همان مناطق و بازتاب آن در گزارش‌های آنان مقایسه شده است.

از آنجا که مسئله اصلی مقاله بررسی سیاست اسکان به مثابه ابزار کنترل سیاسی فضاهای حاشیه‌ای است، تمرکز تحلیل بر سه سطح معنا بوده است: سطح اول، بازسازی رخدادهای تاریخی پیرامون اسکان قبایل؛ سطح دوم، تحلیل اهداف و انگیزه‌های حکومتی پشت این اقدامات؛ و سطح سوم، تفسیر معانی سیاسی-فضایی این اقدامات در فرآیند دولت‌سازی صفوی. در انجام این تحلیل، مفاهیم نظری برگرفته از رویکردهای نوین در جغرافیای سیاسی و جامعه‌شناسی تاریخی نیز به‌کار رفته‌اند، مفاهیمی همچون «فضای حاشیه‌ای»، «کنترل از راه اسکان»، و «سیاست تنظیم جمعیت در مرزها». این مفاهیم به‌مثابه چارچوب مفهومی پژوهش عمل کرده‌اند تا بتوان داده‌های تاریخی را در بستری تحلیلی و نه صرفاً توصیفی بررسی کرد.

زمینه تاریخی قبایل و فضاهای حاشیه‌ای در ایران صفوی

در دوره صفویه، جغرافیای سیاسی ایران از ترکیبی پیچیده از فضاهای مرکز-پیرامون، مرزهای ناپایدار و تنوع قومیتی و زبانی گسترده شکل گرفته بود. دولت صفوی در تلاش برای ایجاد نظم سیاسی و دینی همگرا، ناگزیر با واقعیت‌های متنوع سرزمینی مواجه بود که نه تنها از نظر جغرافیایی پراکنده، بلکه از لحاظ فرهنگی، اقتصادی و سیاسی نیز ناهمگون و گاه متعارض بودند. قلمرو صفویه از آذربایجان تا خراسان، از قفقاز تا خوزستان و از سواحل جنوبی تا رشته‌کوه‌های زاگرس امتداد داشت و شامل مناطق کوهستانی، جلگه‌ای، کویری و مرزی می‌شد که هر یک ویژگی‌های خاص خود را داشتند. این تنوع اقلیمی، در کنار موقعیت جغرافیایی ایران به‌عنوان چهارراه شرق و غرب، موجب شد که صفویان با چالش‌های مداومی در حوزه کنترل فضایی و مدیریت مناطق حاشیه‌ای مواجه باشند (Newman, ۲۰۰۶).

در چنین بستری، ساختار اجتماعی ایران عمدتاً بر اساس الگوهای قبیله‌ای و طایفه‌ای شکل گرفته بود. قبایل ترکمان، کرد، لر، عرب، بلوچ، ترک و فارس در بخش‌های مختلف کشور پراکنده بودند و برخی از آن‌ها دارای قدرت نظامی و اقتصادی قابل توجهی بودند که می‌توانست هم تهدیدی برای اقتدار دولت مرکزی باشد و هم فرصتی برای تشکیل سپاه و حفظ مرزها. صفویان که خود در آغاز از پشتیبانی قبایل قزلباش برخوردار بودند، به‌خوبی از قدرت و پویایی ساختارهای قبیله‌ای آگاه بودند. قزلباشان، که متشکل از قبایل ترک‌زبان بودند، نه تنها در تشکیل دولت صفوی نقش محوری داشتند، بلکه در سال‌های اولیه سلطنت شاه اسماعیل و جانشینان او، نیروی اصلی سپاه و نظام اجرایی کشور را نیز تأمین می‌کردند (Savory, ۲۰۰۷). اما به‌تدریج، به‌ویژه در دوره شاه عباس اول، نگرانی‌ها از قدرت‌گیری بیش از حد این قبایل و تمایل آن‌ها به خودمختاری باعث شد دولت صفوی سیاستی نوین در پیش گیرد که در آن کنترل و پراکندن قبایل، اسکان اجباری، و تغییر در ساختار نظامی جایگزین وابستگی صرف به قبیله‌گرایی شود (Mitchell, ۲۰۰۹).

این سیاست‌ها در مناطق موسوم به «فضاهای حاشیه‌ای» نمود بیشتری یافت. فضاهای حاشیه‌ای در دستگاه مفهومی این مقاله، مناطقی هستند که از مرکز سیاسی-اداری کشور فاصله دارند، در مرزها قرار گرفته‌اند، یا از نظر جمعیتی، قومی و زبانی از مرکز متفاوت و متمایز هستند. این فضاها اغلب به دلیل ویژگی‌های جغرافیایی، صعب‌العبور بودن، یا عدم استقرار نظام منسجم حکومتی، مستعد شکل‌گیری ساختارهای قدرت محلی، قیام‌های خودجوش، یا نفوذ بیگانگان بودند. نمونه‌هایی از این مناطق را می‌توان در قفقاز، کردستان، خراسان، بلوچستان، لرستان، عربستان (خوزستان) و بخش‌هایی از زاگرس مشاهده کرد. این نواحی، در عین حال که برای امنیت مرزی و حفظ تمامیت ارضی دولت صفوی اهمیت حیاتی داشتند، به‌واسطه دوری از مرکز و تسلط نیروهای محلی، به‌عنوان چالش‌هایی در برابر نظم حکومتی ظاهر می‌شدند (Floor, ۲۰۰۱).

در این میان، اسکان قبایل در فضاهای حاشیه‌ای به‌عنوان ابزاری برای کنترل سیاسی این مناطق مطرح شد. دولت صفوی با کوچاندن قبایل ترکمان به خراسان، کردها به خوزستان و شاهسون‌ها به آذربایجان، درصدد بود با جایگزینی جمعیتی، پیوندهای سیاسی و فرهنگی ساکنان محلی را با قدرت مرکزی تقویت کند. این نوع جابه‌جایی‌ها نه تنها ساختار قومی مناطق را دگرگون می‌کرد، بلکه با تضعیف اقتدار نخبگان محلی، به دولت مرکزی امکان می‌داد ساختارهای اداری و نظامی جدیدی در این نواحی ایجاد کند. چنین اقداماتی را باید در چارچوب آنچه اسکات (Scott, ۲۰۰۹) آن را «قابلیت خوانش دولت» می‌نامد، تحلیل کرد: دولت‌ها با اعمال تغییر در ساختارهای محلی، فضا را برای خود خوانا و قابل کنترل می‌کنند، از مقاومت‌های بومی می‌کاهند، و سازوکارهای خود را برای استقرار نظم به کار می‌گیرند.

در نمونه‌ای دیگر، شاه عباس اول با اسکان غلامان گرجی، چرکسی و ارمنی در مناطق حساس مرکزی و حاشیه‌ای کشور، شبکه‌ای از وفاداران غیرقبیله‌ای را ایجاد کرد که وابسته مستقیم به دربار بودند و از وابستگی قومی و طایفه‌ای برخوردار نبودند. این شبکه که بخشی از دستگاه جدید دولت صفوی را تشکیل می‌داد، نه تنها در ارتش، بلکه در ساختار اداری و دیوانی نیز حضور داشت و در عمل جایگزین تدریجی قدرت قزلباش‌ها شد (Babaie, ۲۰۰۴). به این ترتیب، استراتژی اسکان نه فقط به مثابه ابزار نظامی یا امنیتی، بلکه به عنوان طرحی کلان در بازآرایی قدرت سیاسی در فضاهای حاشیه‌ای قابل تحلیل است.

مرزهای ایران صفوی نیز به عنوان نواحی حاشیه‌ای خاص، در معرض نفوذ امپراتوری عثمانی از غرب، ازبکان در شمال شرق، و قبایل عرب در جنوب بودند. دولت صفوی برای مهار تهدیدهای مرزی، از اسکان قبایل وفادار در این نواحی بهره برد. برای مثال، اسکان قبایل افشار، بیات و قاجار در خراسان و نواحی شرقی با هدف تأمین نیروی نظامی و برقراری امنیت مرزی صورت گرفت. این قبیله‌ها نه فقط به عنوان ساکن، بلکه به عنوان سپاه مرزی عمل می‌کردند و در مواقع لزوم در دفاع از کشور نقش داشتند (Tapper, ۱۹۹۷). همچنین در غرب کشور، کوچاندن کردها به مناطق مرزی آذربایجان و خوزستان، با هدف ایجاد سپر دفاعی در برابر حملات عثمانی و شورش‌های محلی انجام شد (Matthee, ۱۹۹۹).

از منظر نظری، می‌توان گفت که دولت صفوی از اسکان قبایل برای «تثبیت مرزها» و «تولید وفاداری» بهره گرفت. این سیاست ضمن تضعیف قدرت محلی و استقرار نظم حکومتی، نوعی بازآفرینی فضایی حاکمیت دولت مرکزی بود. چنین بازآفرینی‌ای، به ویژه در فضاهایی که از دید دولت «نافرمان»، «ناهمگون» یا «نابسامان» به نظر می‌رسیدند، اهمیت بیشتری داشت. این نگاه به فضا، در آثار لوفور و میگدال نیز مطرح شده است؛ جایی که دولت‌ها برای اعمال قدرت، ناگزیرند فضا را با منطق خود بازتعریف و بازآرایی کنند (Lefebvre, ۱۹۹۱; Migdal, ۲۰۰۱).

در مجموع، زمینه تاریخی سیاست اسکان قبایل در صفویه را باید در ترکیب پیچیده‌ای از جغرافیای ناپایدار، تنوع قومی، تهدیدهای مرزی، و ضرورت ایجاد نظم سیاسی مرکزی جست‌وجو کرد. این سیاست، پاسخی استراتژیک به یک مسئله چندلایه بود: چگونه دولتی مذهبی و متمرکز مانند صفویه، می‌تواند بر سرزمینی متنوع، ناپایدار و پرچالش حکمرانی کند؟ پاسخ این پرسش، نه در لشکرکشی صرف، بلکه در راهبردهایی مانند اسکان قبایل، مهندسی فضایی، و بازسازی ساختارهای اجتماعی و سیاسی نهفته است.

راهبرد اسکان قبایل به عنوان ابزار کنترل سیاسی

در دوره صفویه، به‌ویژه در قرن هفدهم میلادی، اسکان قبایل یکی از اصلی‌ترین ابزارهای اعمال قدرت و مهار ناپایداری‌های داخلی و مرزی از سوی حکومت مرکزی به شمار می‌رفت. دولت صفوی که در آغاز مشروعیت و اقتدار خود را مدیون اتحاد قبایل قزلباش بود، در ادامه، با رشد ساختار دیوانی و توسعه پروژه دولت‌سازی، به تدریج سیاستی دوگانه را نسبت به قبایل در پیش گرفت؛ از یک‌سو، از قبایل برای تأمین نیروهای نظامی و کنترل مناطق مرزی بهره می‌برد و از سوی دیگر، با اعمال جابه‌جایی و اسکان اجباری، تلاش می‌کرد قدرت آن‌ها را در قالب ساختار حکومتی مضبوط و مرکزگرا مهار کند (Savory, ۲۰۰۷). نمونه‌های متعددی از این سیاست در طول سلطنت شاه عباس اول و جانشینانش به چشم می‌خورد که نه‌تنها پیامدهای سیاسی و اجتماعی مهمی داشت، بلکه شکل خاصی از سازمان فضایی قدرت را نیز در قلمرو ایران صفوی پدید آورد.

یکی از بارزترین نمونه‌های سیاست اسکان قبایل، مربوط به کوچاندن طایفه شاهسون به دشت مغان در آذربایجان است. شاهسون‌ها که عمدتاً از قبایل ترک‌زبان و وفادار به دولت صفوی بودند، از سوی شاه عباس اول در قالب یک سیاست هدفمند به منطقه‌ای سوق داده شدند که از نظر جغرافیایی حساس، از نظر قومی ناپایدار، و از نظر امنیتی مستعد نفوذ قدرت‌های رقیب عثمانی و قبایل محلی خودمختار بود (Tapper, ۱۹۹۷). این جابه‌جایی به‌گونه‌ای طراحی شده بود که شاهسون‌ها هم در نقش نیروی نظامی حافظ مرز و هم به‌مثابه جمعیتی وفادار به دولت صفوی در برابر گروه‌های معارض محلی ایفای نقش کنند. ساختار ایلی شاهسون، پس از اسکان در دشت مغان، به‌شکل نیمه‌مستقر و نظام‌مند در آمد و تحت نظارت دستگاه حکومتی صفوی ساماندهی شد، به‌گونه‌ای که هم قدرت نظامی داشت و هم از نظر وفاداری سیاسی تحت کنترل مرکز بود (Mitchell, ۲۰۰۹).

در نمونه‌ای دیگر، دولت صفوی با اسکان قبایل کرد در نواحی غربی ایران، به‌ویژه در خوزستان و آذربایجان غربی، سعی کرد با تضعیف تمرکز قومی-جغرافیایی اقوام محلی، نوعی توازن و مهار سیاسی برقرار سازد. در دوره شاه عباس اول، قبایل کرد متعددی از نواحی کرمانشاه و کردستان به مناطق جنوبی‌تر مانند دزفول و شوشتر منتقل شدند. هدف این سیاست، نه‌تنها پراکندن قدرت محلی کردها در غرب کشور، بلکه مقابله با تهدید احتمالی عثمانی از طریق ایجاد سپری از قبایل وفادار در حاشیه مرزها بود (Matthee, ۱۹۹۹). دولت با این اقدام، توانست ضمن تضعیف تمرکز جغرافیایی قدرت محلی، یک پویایی جدید جمعیتی ایجاد کند که وابسته به حمایت حکومت مرکزی بود و برای بقا نیازمند انسجام با دولت صفوی محسوب می‌شد.

از دیگر مصادیق سیاست اسکان، انتقال قبایل ترکمان به خراسان شرقی است. این منطقه همواره به‌واسطه نزدیکی به ازبکان و حملات آنان، یکی از ناپایدارترین نواحی مرزی ایران به شمار می‌رفت. دولت صفوی با انتقال گروه‌هایی از قبایل ترکمان که از نظر تاریخی وفاداری نسبی به دولت مرکزی داشتند، تلاش کرد نیروی نظامی قابل‌اتکایی در این ناحیه مستقر کند. این قبایل نه‌تنها سدی در برابر نفوذ ازبکان ایجاد کردند، بلکه با ساختار پویای ایلی خود، ارتباط میان مرکز و مرز را در قالب مشارکت نظامی و اداری تسهیل کردند (Floor, ۲۰۰۱). انتقال این قبایل همراه با ایجاد مقرراتی درباره نحوه اسکان، واگذاری اراضی، و مالیات بود که همه در خدمت ادغام آن‌ها در ساختار سیاسی-فضایی دولت صفوی قرار می‌گرفت.

در تمام این نمونه‌ها، اهداف دولت صفوی از اسکان قبایل، چندلایه و پیچیده بود. نخست، هدف نظامی بود؛ دولت نیازمند نیروی متحرک و مسلح بود که بتواند در مناطق مرزی مقابله با تهدیدات را به‌عهده گیرد. قبایل به‌دلیل ساختار چابک، قدرت رزمی بالا، و انسجام داخلی، بهترین گزینه برای چنین مأموریت‌هایی بودند (Babaie, ۲۰۰۴). دوم، هدف اقتصادی بود؛ با اسکان قبایل در مناطقی که منابع طبیعی و اراضی حاصلخیز داشتند، دولت صفوی می‌توانست از ظرفیت‌های کشاورزی، دامداری و بازرگانی آن‌ها بهره‌مند شود. سوم، هدف فرهنگی-سیاسی بود؛ دولت صفوی با پراکندن جمعیت‌های قومی و مذهبی خاص، از تمرکز و

همبستگی هویتی آن‌ها جلوگیری می‌کرد و در عوض وفاداری آنان را به مرکز افزایش می‌داد. همچنین، اسکان اقوام غیرشیعه در کنار جمعیت‌های شیعه، به‌عنوان سیاستی برای تقویت هویت مذهبی رسمی تلقی می‌شد (Newman, ۲۰۰۶).

در این میان، نقش شاه عباس اول به‌عنوان طراح و مجری اصلی سیاست اسکان قبایل، بسیار برجسته است. وی با درک عمیق از تهدیدهای داخلی ناشی از تمرکز قدرت در دست قزلباشان و تهدیدهای خارجی در مرزهای ناپایدار، پروژه‌ای همه‌جانبه برای تمرکز قدرت و مهار ساختارهای محلی طراحی کرد. در این پروژه، اسکان قبایل یکی از مهم‌ترین ابزارها بود که در کنار اصلاحات اداری، نظامی و اقتصادی، به بازسازی ساختار دولت صفوی کمک کرد. شاه عباس با ایجاد طبقه‌ای از غلامان - که عمدتاً از اقوام غیرایرانی مانند گرجی، چرکسی و ارمنی بودند - تعادلی در قدرت نظامی برقرار کرد که از طریق وفاداری شخصی به شاه، از خطر شورش‌ها و قدرت‌گیری قزلباشان می‌کاست (Savory, ۲۰۰۷). در کنار این اقدام، با کوچاندن قبایل وفادار به نواحی حساس، ساختار امنیتی-فضایی کشور را بازتنظیم کرد.

نهادهای نظامی نیز در اجرای این سیاست‌ها نقش فعالی داشتند. سپاه قزلباش، علی‌رغم افول تدریجی آن در دوران شاه عباس، همچنان در نواحی خاصی به‌ویژه مرزهای غربی ایفای نقش می‌کرد. از سوی دیگر، غلامان شاهی که در ساختار جدید حکومتی جایگاه ممتاز یافته بودند، علاوه بر ایفای نقش نظامی، در کنترل قبایل و نظارت بر مناطق حاشیه‌ای مؤثر بودند (Mitchell, ۲۰۰۹). همچنین نهادهای اداری محلی مانند بیگلربیگی‌ها، که با انتصاب از مرکز تعیین می‌شدند، مأموریت داشتند که سیاست‌های اسکان و مهار قبایل را اجرا و بر استقرار نظم جدید نظارت کنند. در بسیاری موارد، این مأموران با مقاومت‌های محلی مواجه بودند و گاه مجبور به استفاده از زور نظامی یا امتیازدهی اقتصادی برای تحقق اهداف حکومت می‌شدند.

بررسی منابع تاریخی مانند عالم‌آرای عباسی نشان می‌دهد که دولت صفوی به‌صورت منظم و مدون، سیاست اسکان را پیگیری کرده و گزارش‌هایی درباره نحوه اسکان، درگیری‌های محلی، موفقیت یا شکست اجرای سیاست‌ها در منابع رسمی ثبت شده‌اند (Eskandar Beg, ۱۹۷۸). در یکی از گزارش‌ها، شاه عباس دستور کوچاندن طایفه‌ای کرد را به جنوب صادر می‌کند و مأمورانی را برای تأمین نیازهای اولیه آنان اعزام می‌دارد. در سندی دیگر، گزارش می‌شود که بخشی از قبایل ترکمان پس از اسکان در نواحی شرقی، به دلیل کمبود منابع آب، به مخالفت با محل تعیین‌شده پرداخته‌اند. این شواهد نشان می‌دهد که اسکان، فرایندی صرفاً نظامی یا سیاسی نبود، بلکه نیازمند هماهنگی با شرایط جغرافیایی، منابع طبیعی، ساختارهای اجتماعی و روانشناسی قومی بود.

در نهایت، سیاست اسکان قبایل در دوره صفویه را باید به‌عنوان یکی از راهبردهای کلان حکمرانی در دولت‌های پیشامدرن تحلیل کرد؛ راهبردی که در آن دولت تلاش می‌کرد از طریق بازآرایی فضایی، جابه‌جایی جمعیتی، و مهار قومیت‌ها، اقتدار مرکزی خود را گسترش دهد و فضاها را حاشیه‌ای را به قلمرو حکمرانی یکپارچه تبدیل کند. این سیاست، هم دارای جنبه‌های امنیتی و اقتصادی بود و هم واجد ابعاد فرهنگی، جمعیتی و حتی ایدئولوژیک، چرا که در خدمت پروژه دولت‌سازی شیعی و تمرکزگرایی صفوی قرار داشت.

پیامدهای سیاسی و اجتماعی اسکان قبایل

سیاست اسکان قبایل در دوره صفویه نه‌فقط در مقطع زمانی کوتاه‌مدت، بلکه در سطحی بلندمدت، پیامدهای عمیقی بر ساختار قدرت، نظم اجتماعی، و فرآیندهای فرهنگی ایران برجای گذاشت. این سیاست که در آغاز با هدف کنترل نظامی و امنیت مرزها آغاز شده بود، به‌تدریج به ابزاری برای بازسازی کامل

مناسبات میان دولت مرکزی و جوامع قبیله‌ای بدل شد. دولت صفوی از طریق جابه‌جایی و اسکان جمعیت‌های ایلی، نه تنها موقعیت جغرافیایی آن‌ها را دگرگون کرد، بلکه شکل ارتباط آن‌ها با قدرت سیاسی، ساختار اجتماعی و حتی هویت قومی و فرهنگی‌شان را نیز تحت تأثیر قرار داد. در این میان، تغییر در مناسبات قدرت میان دولت و قبایل، از نخستین و آشکارترین پیامدهای این سیاست بود.

در دوران پیشاصفوی، بسیاری از قبایل ایلی نه فقط دارای خودمختاری سیاسی بودند، بلکه از شبکه‌های اقتصادی، مذهبی و نظامی مستقلی نیز برخوردار بودند که آن‌ها را از دولت مرکزی متمایز و در بسیاری موارد حتی در برابر آن قرار می‌داد. صفویان در آغاز سلطنت خود با اتکا به قبایل قزلباش، این ساختار را تقویت کرده و برای مدتی میان دولت و قبایل نوعی رابطه متقابل و متوازن ایجاد کرده بودند. اما با استقرار حکومت مرکزی و شکل‌گیری نهادهای دیوانی و نظامی جدید، به‌ویژه در دوره شاه عباس اول، این توازن به تدریج به نفع دولت مرکزی دگرگون شد. اسکان قبایل در مناطق تعیین‌شده و تحت نظارت نهادهای حکومتی، نوعی «مرکزی‌سازی فضایی» را ممکن ساخت که در آن قبایل از واحدهای خودمختار، به واحدهای تابع و وابسته به قدرت مرکزی تبدیل شدند (Mitchell, ۲۰۰۹). این تغییر نه تنها در حوزه جغرافیایی، بلکه در سازوکارهای تصمیم‌گیری، انتصاب ریش‌سفیدان و تخصیص منابع نیز قابل مشاهده بود.

یکی از نتایج این دگرگونی، تضعیف تدریجی اقتدار رهبران قبیله‌ای بود که تا پیش از آن نقش واسط قدرت در سطح محلی را ایفا می‌کردند. دولت صفوی با انتصاب مستقیم مأمورانی از مرکز برای نظارت بر قبایل اسکان‌یافته، ساختار قدرت سنتی را به چالش کشید و در مواردی حتی منجر به حذف یا تبعید سران قبایل گردید. به‌عنوان مثال، در منابع تاریخی آمده است که پس از اسکان شاهسون‌ها در دشت مغان، شاه عباس گروهی از رهبران سنتی آنان را برکنار و افرادی وفادار به دربار را جایگزین کرد (Tapper, ۱۹۹۷). این روند، منجر به ایجاد نوعی وابستگی سیاسی در میان قبایل شد که تا پیش از آن به‌صورت شبکه‌ای مستقل و گاه رقیب برای دولت صفوی عمل می‌کردند.

در واکنش به این تغییرات، مقاومت‌هایی از سوی قبایل نیز شکل گرفت که گاه به شورش‌های محلی و بی‌ثباتی امنیتی منجر می‌شد. برخی از قبایل، به‌ویژه آن‌هایی که به‌زور جابه‌جا شده بودند یا با شرایط جدید اقلیمی و اقتصادی محل اسکان تطبیق نمی‌یافتند، دست به شورش یا مهاجرت معکوس زدند. برای نمونه، بخشی از قبایل کرد که به خوزستان منتقل شده بودند، در برابر شرایط اقلیمی ناسازگار و کمبود منابع آب و زمین زراعی مقاومت کردند و برخی از آن‌ها تلاش کردند به مناطق قبلی خود بازگردند (Matthee, ۱۹۹۹). همچنین قبایل بلوچ و عرب، که به‌طور سنتی در مناطق مرزی جنوبی ایران سکونت داشتند، بارها در برابر تلاش‌های دولت صفوی برای اسکان و نظارت بیشتر، دست به شورش زدند یا از همکاری با مقامات محلی سر باز زدند (Floor, ۲۰۰۱). در برخی موارد، دولت ناگزیر از مداخله نظامی شد و حتی مجازات‌های شدیدی برای قبایل معترض اعمال کرد که خود به ایجاد بی‌اعتمادی و تنش در روابط مرکز و پیرامون منجر شد.

با این حال، در بلندمدت، سیاست اسکان قبایل آثار پایدارتری بر ساختار اجتماعی و فرهنگی ایران صفوی برجای گذاشت. از جمله مهم‌ترین این آثار، شکل‌گیری جوامعی چندقومیتی و مختلط در مناطقی بود که پیش از آن از انسجام قومی یا مذهبی بیشتری برخوردار بودند. اسکان اجباری اقوام ترکمان، کرد، گرجی، ارمنی و چرکسی در مناطق مختلف ایران، منجر به ایجاد فضاهایی شد که در آن تنوع فرهنگی و زبانی افزایش یافت، اما در عین حال، دولت صفوی تلاش کرد از این تنوع در جهت تقویت هویت مذهبی و سیاسی واحد استفاده کند. به عبارت دیگر، دولت نه تنها ساختار اجتماعی جوامع اسکان‌یافته را تحت کنترل

گرفت، بلکه از طریق نهادهای مذهبی، آموزشی و نظامی، در پی همگون‌سازی فرهنگی آنها بود. این تلاش در منابع صفوی همچون عالم‌آرای عباسی با توصیف‌هایی از اعزام علما، احداث مساجد و آموزش‌های دینی در میان قبایل اسکان‌یافته ثبت شده است (Eskandar Beg, ۱۹۷۸).

دولت صفوی همچنین از طریق ازدواج‌های سیاسی، واگذاری زمین، و عضویت در نهادهای نظامی، قبایل اسکان‌یافته را با ساختار قدرت درآمیخت. بسیاری از غلامان گرجی و چرکسی که در دوره شاه عباس اول اسکان یافتند، در سلسله‌مراتب سیاسی و نظامی صفویان ارتقا یافتند و حتی به مقام‌های دیوانی و سپاهی دست یافتند (Babaie, ۲۰۰۴). این ادغام تدریجی، اگرچه با مقاومت‌هایی همراه بود، اما در نهایت به تقویت دولت صفوی از حیث انسجام و وفاداری منجر شد. به بیان دیگر، همگون‌سازی فرهنگی و سیاسی نه از طریق حذف کامل تفاوت‌ها، بلکه از طریق جذب تدریجی آنها در ساختار حکومتی محقق شد.

از منظر بلندمدت، یکی دیگر از پیامدهای مهم این سیاست، تأثیر آن بر الگوی سکونت و گسترش شهرنشینی بود. بسیاری از قبایل پس از اسکان، به تدریج از شیوه زندگی کوچ‌نشینی به زندگی نیمه‌مستقر یا حتی کاملاً یکجانشین تغییر مسیر دادند. این روند، ضمن کاهش قابلیت تحرک سیاسی و نظامی آنها، به دولت صفوی امکان داد که با استقرار نهادهای اداری و دینی در محل‌های جدید، ارتباط مؤثرتری با این جمعیت‌ها برقرار کند. این تغییر در سبک زندگی، که با ظهور سکونت‌گاه‌هایی مانند شهرک‌های نظامی، روستاهای برنامه‌ریزی‌شده، و بازارهای محلی همراه بود، از نظر اجتماعی نیز موجب تحول در ساختارهای خویشاوندی، تولید و مناسبات جنسیتی گردید (Scott, ۲۰۰۹). در بسیاری از موارد، قبایل اسکان‌یافته به تدریج با جمعیت‌های بومی درآمیختند و الگوهای جدیدی از هویت قومی-محلی پدید آمد.

بدین ترتیب، اسکان قبایل در دوره صفویه را باید نه فقط یک اقدام امنیتی یا نظامی، بلکه فرآیندی سیاسی-اجتماعی درازمدت دانست که بر ساختار قدرت، روابط دولت و جامعه، و هویت فرهنگی مناطق مختلف ایران تأثیر گذاشت. این سیاست، از یک‌سو زمینه‌ساز تمرکز بیشتر قدرت و ادغام نهادهای محلی در ساختار حکومتی شد و از سوی دیگر، به شکل‌گیری چشم‌انداز اجتماعی نوینی در ایران انجامید که در آن دولت صفوی توانست اقتدار مذهبی، سیاسی و فضایی خود را در سطوح گوناگون تثبیت کند. این فرآیند، گرچه با مقاومت‌هایی همراه بود و گاه موجب بی‌ثباتی‌های محلی شد، اما در نهایت به‌عنوان یکی از عوامل اصلی در موفقیت پروژه دولت‌سازی صفویه قابل تحلیل است.

بحث و نتیجه‌گیری

در تحلیل سیاست اسکان قبایل در دوره صفویه، آن‌گونه که از شواهد تاریخی و قرائت‌های نظری برمی‌آید، می‌توان به روشنی دریافت که این سیاست فراتر از یک اقدام امنیتی یا نظامی ساده، یکی از ستون‌های اصلی پروژه دولت‌سازی صفویه به‌شمار می‌آمد. دولت صفوی، که بر بستری از تنوع قومی، جغرافیایی و مذهبی استوار بود، ناگزیر بود برای تحکیم اقتدار خود، فضاهاى حاشیه‌ای را تحت کنترل درآورد و شبکه‌ای از وفاداری سیاسی، مذهبی و اقتصادی را در سراسر قلمرو خود ایجاد کند. در پاسخ به پرسش اصلی تحقیق مبنی بر اینکه چگونه سیاست اسکان قبایل به‌عنوان ابزاری برای کنترل سیاسی فضاهاى حاشیه‌ای عمل می‌کرد، می‌توان گفت که دولت صفوی با بهره‌گیری از این سیاست، توانست مکانیزم‌هایی را برای بازآفرینی فضایی اقتدار، خنثی‌سازی تمرکز قدرت‌های محلی، و تولید وفاداری نوین نسبت به حکومت مرکزی طراحی و پیاده‌سازی کند (Mitchell, ۲۰۰۹; Newman, ۲۰۰۶).

از بررسی نمونه‌های مشخص تاریخی همچون اسکان شاهسون‌ها در آذربایجان، کوچاندن کردها به خوزستان، و انتقال قبایل ترکمان به خراسان، می‌توان دریافت که دولت صفوی با بهره‌گیری هدفمند از جابه‌جایی جمعیتی، در پی بازسازی تعادل‌های قدرت و بازتعریف هویت فضایی حکومت بود. این اقدامات، اگرچه در ظاهر اقدامی نظامی یا امنیتی به نظر می‌رسند، اما در لایه‌های زیرین، نشان‌دهنده نوعی سیاست پیچیده فضا محور بودند که در آن دولت تلاش داشت فضاهایی که از منظر سیاسی یا مذهبی «نافرمان» یا «نامنظم» تلقی می‌شدند، به ساختاری خوانا و قابل کنترل برای حاکمیت بدل سازد. به بیان دیگر، اسکان قبایل در صفویه بخشی از روند «تولید فضا» به معنای لوفوری آن بود که در خدمت تثبیت ساختارهای سیاسی، فرهنگی و نظامی دولت قرار داشت (Lefebvre, ۱۹۹۱). در پاسخ به پرسش دوم مقاله، یعنی اینکه اهداف دولت صفوی از پیگیری این سیاست چه بوده است، می‌توان آن‌ها را در سه سطح خلاصه کرد: نخست، اهداف نظامی که در آن قبایل اسکان یافته به عنوان سپر دفاعی در مرزها عمل می‌کردند و جایگزین مناسبی برای نیروهای قزلباش تلقی می‌شدند؛ دوم، اهداف اقتصادی که از طریق بهره‌برداری از توان تولیدی قبایل در مناطق حاصلخیز و بازتوزیع منابع دنبال می‌شد؛ و سوم، اهداف سیاسی-فرهنگی که دولت از طریق آن سعی می‌کرد ساختار قدرت محلی را بشکند و وفاداری جدیدی مبتنی بر وابستگی به دربار ایجاد کند (Savory, ۲۰۰۷; Babaie, ۲۰۰۴). این سیاست‌ها با موفقیت نسبی توانستند هم ساختار قبیله‌ای را در نظام دیوانی جذب کنند و هم شکلی از همگون‌سازی تدریجی مذهبی و سیاسی را در سطح کلان قلمرو ایرانی تحقق بخشند.

جایگاه سیاست اسکان قبایل در پروژه دولت‌سازی صفویه را باید در ارتباط مستقیم با تلاش برای تمرکز قدرت، اصلاح ساختار نظامی، و تولید نظم فضایی جدید درک کرد. برخلاف تصور رایجی که دولت صفوی را صرفاً حکومتی دینی و نظامی می‌بیند، شواهد تاریخی و نظری نشان می‌دهند که این دولت در عمل از سازوکارهای بسیار متنوع و پیشرفته‌ای برای مدیریت قدرت بهره می‌گرفت که بسیاری از آن‌ها با منطق دولت مدرن قرابت مفهومی دارند. استفاده از جابه‌جایی جمعیتی برای کنترل فضا، بازتولید وفاداری سیاسی از طریق اسکان و ازدواج‌های سیاسی، و جذب عناصر غیربومی در ساختار قدرت، همه نشان از آن دارند که صفویان در سطحی وسیع و هدفمند، پروژه‌ای فراگیر از دولت‌سازی فضا محور را دنبال می‌کردند که در آن عنصر «فضا» نه فقط بستر کنش سیاسی، بلکه ابزار قدرت‌یابی دولت بود (Scott, ۲۰۰۹; Migdal, ۲۰۰۱).

با توجه به یافته‌های این مقاله، مسیرهای متعددی برای پژوهش‌های آتی گشوده می‌شود. یکی از مهم‌ترین پیشنهادها، بررسی تطبیقی سیاست اسکان در دوره‌های تاریخی دیگر مانند قاجار یا امپراتوری عثمانی است. در دوره قاجار نیز دولت با چالش‌های مشابهی در مواجهه با قبایل روبه‌رو بود، اما سازوکارها و موفقیت نسبی آن‌ها تفاوت‌هایی اساسی با دوره صفویه داشت. همچنین، بررسی نقش قبایل در دولت عثمانی، که ساختاری متفاوت اما نسبتاً مشابه از نظر تنوع قومی و مرزی داشت، می‌تواند به درک عمیق‌تری از تفاوت‌های دولت‌سازی در جهان اسلام کمک کند (Tapper, ۱۹۹۷; Matthee, ۱۹۹۹). از سوی دیگر، امکان تحلیل پیامدهای بلندمدت اسکان قبایل بر شکل‌گیری جوامع شهری، تغییرات فرهنگی، و تحول در ساختار هویت قومی در مناطق مختلف ایران نیز یکی از مسیرهای مهم پژوهشی در آینده خواهد بود.

در مجموع، سیاست اسکان قبایل در صفویه را می‌توان نه تنها به عنوان بخشی از تاریخ سیاسی ایران، بلکه به مثابه الگوی قابل تحلیل در سنت نظری دولت‌سازی، مهندسی فضا، و بازآرایی قدرت در دولت‌های پیشامدرن ارزیابی کرد. این سیاست، ضمن پاسخ به نیازهای آنی دولت صفوی در برابر تهدیدهای داخلی و خارجی،

بنیانی برای بازتعریف مناسبات دولت-جامعه، بازتولید ساختارهای فضایی قدرت، و تولید نظم اجتماعی نوین فراهم آورد؛ نظمی که آثار آن نه فقط در دوره صفویه، بلکه در سده‌های بعدی تاریخ ایران نیز قابل‌ردیابی است.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تشکر و قدردانی

از تمامی کسانی که در طی مراحل این پژوهش به ما یاری رساندند تشکر و قدردانی می‌گردد.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافی وجود ندارد.

حمایت مالی

این پژوهش حامی مالی نداشته است.

موازن اخلاقی

در انجام این پژوهش تمامی موازن و اصول اخلاقی رعایت گردیده است.

References

- Babaie, S. (2004). *Isfahan and Its Palaces: Statecraft, Shi'ism and the Architecture of Conviviality in Early Modern Iran*. Edinburgh University Press.
- Eskandar Beg Munshi. (1978). *The History of Shah Abbas the Great* (W. M. Floor, Trans.). Westview Press.
- Floor, W. (2001). *Safavid Government Institutions*. Mazda Publishers.
- Lefebvre, H. (1991). *The Production of Space*. Blackwell.
- Matthee, R. (1999). *The Politics of Trade in Safavid Iran: Silk for Silver, 1600–1730*. Cambridge University Press.
- Migdal, J. S. (2001). *State in Society: Studying How States and Societies Transform and Constitute One Another*. Cambridge University Press.
- Mitchell, C. P. (2009). *The Practice of Politics in Safavid Iran: Power, Religion and Rhetoric*. I.B. Tauris.
- Newman, A. J. (2006). *Safavid Iran: Rebirth of a Persian Empire*. I.B. Tauris.
- Savory, R. M. (2007). *Iran under the Safavids*. Cambridge University Press.
- Scott, J. C. (2009). *The Art of Not Being Governed: An Anarchist History of Upland Southeast Asia*. Yale University Press.
- Tapper, R. (1997). *Frontier Nomads of Iran: A Political and Social History of the Shahsevan*. Cambridge University Press.